

هوپا

مرگ با دستمال توالت

هوپا
Hoopa



مرگ با دستمال توالت

نویسنده: دونا گفارت
مترجم: خاطره کردکریمی





DEATH BY TOILET PAPER
Copyright © 2014 by Donna Gephart
Persian Translation © Houpa Publication, 2020.

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، Donna Gephart، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، **دونا گفارت**، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از **هوپا**، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت **دونا گفارت** این کار را کرده است.



سرشناسه: گفارت، دانا
Gephart, Donna

عنوان و نام پدیدآور: مرگ با دستمال توالت / نویسنده دونا گفارت: مترجم خاطره کردکریمی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۳۰۴ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۵-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Death by toilet paper.

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.
موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century

شناسه افزوده: کردکریمی، خاطره، ۱۳۶۹. مترجم رده بندی کنگره: PZY

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۶۷۸۶۱

مرگ با دستمال توالت



نویسنده: دونا گفارت

مترجم: خاطره کردکریمی

ویراستار: فرزانه فرزانیان

مدیرهنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: بهار یزدان‌سیاس

تصویرگر روی جلد: حمید خلوتی

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۸۵-۴



هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، بلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir


همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



به خواهرم اِن (ملقب به بتمن)

اراده و سماجت تو مُشوق من است،
و همین‌ها تشویقم کرد این کتاب را بنویسم.
ممنون که همیشه و همه‌جوره کنارم هستی.



هفت درصد آمریکایی‌ها از اتاق‌های هتل‌ها و مومنان سراها
دستمال توالت می‌دزدند.

شَتک‌های خون همه‌جای آشپزخانه‌ی بهترین دوستم را پوشانده: میز آشپزخانه، از جمله فلغل‌ساب، دیوار پشت میز، و بیشتر کاشی‌های کف‌پوش. حتی روی موهای سفید گربه‌شان، روانی، هم شتک خون هست. چشم‌های من، که از وحشت گشاد شده‌اند، دانه‌به‌دانه‌ی جزئیاتِ مخوف را ورنانداز می‌کنند.

بابای بهترین دوستم، آقای تیلور، با ساطوری که توی سینه‌اش فرورفته، درازبه‌دراز روی زمین خونی افتاده است. او پیش‌بند سرآشپزی رستوران «خوش‌خوراک» را بسته، ولی پیش‌بند بیش از آنکه سفید باشد، قرمز است. جریان خونی از گوشه‌ی دهانش راه گرفته، و چکه‌چکه اول روی ریشش، بعد روی زمین چسبناک می‌ریزد. پلک راست آقای تیلور یکهو باز می‌شود.

شرکت دستمال‌توالت رویال‌تی عزیز،

شماها بهترین دستمال‌توالت روی زمین را تولید می‌کنید. می‌دانم که شنیدن چنین حرفی از دهان یک کلاس‌هفتمی عجیب است، ولی حقیقت دارد. نمی‌دانستم چقدر باید قدردان بودن رویال‌تی در توالتان باشم. تا روزی که غییش زد؛ جایش را به بدترین دستمال (شُنباده‌ی) بازیافتی زبر دنیا داد.

دستمال‌توالت مرغوب اولین چیزی بود که غییش زد؛ بعد اشتراک تلویزیون قطع شد، و از آن به بعد همه‌چیز بدتر شده. خیلی بدتر.

ولی الان حسش را ندارم که درباره‌اش حرف بزنم. فقط می‌خواهم بهتان بگویم رویال‌تی بهترین است، و کاش دوباره بتوانیم ارزش استفاده کنیم.

دوستدار شما
بنیامین اپشتاین

نی‌قلیان ریشه می‌رود و قلب من تیر می‌کشد؛ چون می‌دانم بابای خودم هم کار بی‌خودی مثل این می‌کرد. او همیشه‌ی خدا داشت بامزه‌بازی درمی‌آورد و جوک می‌گفت. مثل این: «یک روز ماهیه می‌افته توی ماهیتابه، از خجالت سرخ می‌شه.» من و مامان که نخندیدیم، گفت: «سرخ دیگه، گرفتید؟ بامزه بود، نه؟»

فکرش را هم نمی‌کردم دلم برای جوک‌های بی‌مزه‌ی بابا تنگ بشود. آقای تیلور شانیه‌ی نی‌قلیان را نوازش می‌کند و می‌گوید: «حالا این سالساها رو تمیز کن، وگرنه می‌رم براتش یک وانت تُردیلا می‌خرم ها.» نی‌قلیان می‌گوید: «خیالت راحت!» و بازوی لاغرش را دور شانیه‌های من قلاب می‌کند. با اینکه جفتمان دوازده‌ساله‌ایم، او بیشتر از یک سر و گردن از من بلندتر است. نی‌قلیان می‌گوید: «بِن قراره بهم توی تمیزکاری همه‌چی کمک کنه. درسته رفیق؟»

می‌گویم: «معلومه.» کمک به نی‌قلیان برایم مسئله‌ای نیست؛ چون با تنها وجه رایجی - تمبر، و گه‌گذاری کارت‌پستال، پاکت نامه و کاغذ یادداشت - که یک قرعه‌کشی‌بازِ مصمم نیاز دارد تا با آن در تمام رقابت‌های خوبی شرکت کند که نمی‌شود آنلاین در آن‌ها شرکت کرد، دستم‌زدم را می‌دهد. و برای قرعه‌های آنلاین هم اجازه می‌دهد از کامپیوترش استفاده کنم. دوست ندارم برای تک‌تک پیشنهادهایی که پُست می‌کنم یک تمبر خرج

نگاهم می‌کند. یک قدم عقب می‌روم، ولی دست پشمالوی تپلش به جلو پرتاب می‌شود. مچ پایم را می‌چسبد و انگشت‌هایش با قدرتی شگفت‌انگیز فشار می‌آورند.

می‌نالد: «کمک... کمکم کن.»

صدایم را می‌اندازم توی سرم و مثل دختر بچه‌ها جیغ می‌زنم. نی‌قلیان دوربین فیلم‌برداری‌اش را پایین می‌آورد. «کات! جیغت عالی بود، بِن! ممنون بابا.» مثل شترمرغی که پایش روی آتش رفته، قِر می‌دهد. «این ترسناک‌ترین فیلمم می‌شه!»

آقای تیلور (همان جنازه) از کف آشپزخانه جست می‌زند، ساطور قلابی را از توی سینه‌اش بیرون می‌کشد و پیش‌بند خونی را از سرش درمی‌آورد. به نی‌قلیان می‌گوید: «به نفعته قبل از اینکه نوبتِ شب رستورانم شروع بشه، پیش‌بندم رو تمیز کرده باشی، وگرنه از اون تو سر درمی‌آری.» آقای تیلور قابلمه‌ی روی اجاق را نشان می‌دهد که سس گوجه و انگشت‌های بریده‌شده توی آن قُل قُل می‌زنند.

نی‌قلیان انگشت‌های مصنوعی‌اش را با انبر درمی‌آورد و پرتشان می‌کند توی لگن ظرف‌شویی. می‌گوید: «نگران نباش بابا. بیشتر این خونِ قلابی در اصل سس سالساست. توی فیلم عالی به نظر می‌آد و راحتِ راحت هم پاک می‌شه.»

آقای تیلور، حین مالیدن انگشتش به «خون» روی میز آشپزخانه و توی دهان‌کردنش، می‌گوید: «مزه‌اش هم خوبه. هرچند یک‌نمه گشنیز می‌خواد.»

کنم، ولی به قول قرعه‌بازهای مصمم تالارهای گفت‌وگو، هر چقدر پول بدهید همان قدر آش می‌خورید.^۱

کمک به نی‌قلیان برای ساختن فیلم‌های ترسناکش حال می‌دهد، به‌خصوص وقتی می‌گذارد فیلم‌نامه را من بنویسم؛ نه که جز چند جیغ به‌جا، چهار خط دیالوگ هم می‌گذارم.

حدس بزنی که کی شام مهمان ماست سومین و حتی به نظر من بهترین فیلم ترسناکی است که ساخته است. دو تای دیگر، یکی‌شان قطار وحشت دوباره راه می‌افتد بود که در پایانه‌ی مسافربری خیابان سی‌ام فیلم‌برداری‌اش کردیم و دیگری، پنگوئن‌های پلید اداره‌ی فیلادلفیا را به‌دست می‌گیرند. فیلم‌برداری دومی سخت بود؛ چون به تصاویری از باغ‌وحش فیلادلفیا احتیاج داشتیم و نگهبان یک‌بند سرمان داد می‌زد آن‌قدر توی محوطه‌ی پنگوئن‌ها سرک نکشیم. ولی تنها راه گرفتن نمای موردنظرمان همین بود. وقتی نی‌قلیان تقریباً کله‌پا شد و من مجبور شدم او را از پشت شلوارش بلند کنم - که به‌خصوص با آن‌همه جیغ و هوار «الان است دوربین بیفتد و خیس شود»، کار آسانی نبود - ما را به خاطر «قشقرق به‌پاکردن» و «الم‌شنگه‌راه‌انداختن» تا بیرون باغ‌وحش بدرقه کردند.

برای نی‌قلیان مسئله‌ای نبود؛ چون هم دوربینش نیفتاد، هم نمایی را که می‌خواست گرفت.

برای من مسئله بود؛ چون اینکه نگهبان به‌زور از باغ‌وحش بیرونمان کرد، اسباب خجالت بود. من را یاد بابا انداخت که نگهبان روزنامه‌ی اینکواپر^۱ بود. یک‌جورهایی حس می‌کردم سرخورده‌اش کرده‌ام.

آقای تیلور، حین پاک‌کردن «خون» از ریشش با دستمال‌حوله‌ای، می‌گوید: «آهای بن، یک ظرف لازانیای اضافه توی یخچال هست. حتماً موقع رفتن با خودت ببرش. ما نمی‌خوریمش.»

اگر مامان نی‌قلیان هنوز پیششان بود، احتمالاً نان موز هم تعارف می‌کرد. او همیشه داشت چیز خوشمزه‌ای می‌پخت، و هر بار به خانه‌شان می‌رفتم بوهای خوب می‌آمد.

نی‌قلیان نق‌زنان می‌گوید: «ولی بابا، خیال کردم گفتم لازانیاه...» آقای تیلور چپ‌چپ به نی‌قلیان نگاه می‌کند که صدای او را می‌اندازد و دو چیز را به من گوشزد می‌کند: در یخچال آن‌ها از ظرف لازانیای اضافه خبری نیست. و مهم نیست چقدر گرسنه‌ام، لازانیا همان‌جایی که هست خواهد ماند. «ممنون آقای تیلور. ما بابتش ممنونیم.»

می‌گوید: «قابل تو و مامانت رو نداره. خب، من می‌رم قبل از کار یک چرت بزنام، سروصدا نکنید، باشه؟»

می‌گویم: «چشم.»

نی‌قلیان جیغ می‌زند: «روانی!» و ناشیانه جست می‌زند سمت گربه‌ی آغشته به سالسایش تا موهایش را تمیز کند. گربه‌خانم راحت از دستش

۱. «قرعه‌کشی» در این قصه ترجمه‌ی Sweepstake. «قرعه» ترجمه‌ی Sweep. و «رقابت» ترجمه‌ی Contest است. تولیدکنندگان آمریکایی از سال‌ها پیش برای جذب مشتری بیشتر به انواع قرعه‌کشی‌ها با جوایز کوچک و بزرگ روی آوردند. -م.

در می‌رود و زوزه می‌کشد. آقای تیلور سرش را تکان می‌دهد و حین بالا رفتن از پله‌ها می‌گوید: «به‌به، چه سکوتی!»

از آنجا که نی‌قلیان با دستمال حوله‌ای خیس دنبال گربه‌هه افتاده و من هم حس این را ندارم که تنهایی کل آشپزخانه را تمیز کنم، تیز و بُز می‌پریم توی دست‌شویی طبقه‌ی پایین‌شان. روی درپوش کاسه‌توال می‌نشینم، سرم را لای دست‌هایم می‌گیرم و آرزو می‌کنم کاش آقای تیلور آن لزانیا را تعارف نکرده بود. مطمئنم خیلی خوشمزه است - هرچی می‌پزد خیلی خوشمزه است - ولی ما صدقه لازم نداریم. این ماجرا من را یاد هفته‌ی پیش می‌اندازد که همسایه روبه‌روی مان. خانم شِنکل، با یک کیسه خواربار بهمان سر زد و گفت تصادفی زیاد خرید کرده است. هیچ‌کس تصادفی کلی خواربار نمی‌خرد.

توی دلم می‌گویم: «اوضاع بهتر می‌شه، چون خودم بهترش می‌کنم.» قول دادم.

نی‌قلیان به در دست‌شویی می‌کوبد که شدت ضربان قلبم را بالا می‌برد. داد می‌زند: «آهای! اون تویی؟ قول دادی کمک می‌کنی که.»

یک آن فکر می‌کنم دارد از کمک‌کردن به مامانم حرف می‌زند، و حس می‌کنم وزنه‌ای مثل یک سنگ روی قلبم می‌نشیند. خودم را جمع‌وجور می‌کنم. «الان می‌آم.» بعد تا شش می‌شمرم و سیفون را می‌کشم تا این‌طور به نظر برسد که تمام مدت داشتم از توال استفاده می‌کردم.

چشم‌هایم کمی نمناک‌اند، برای همین چند ورق دستمال توال می‌کنم تا

خشکشان کنم. این دستمال توال، برخلاف آن آشغال بازیافتی که مامان تاژگی‌ها می‌خرد، نرم و لطیف است. آن دستمالی که مامان می‌خرد آن قدر زبر است که ترجیح می‌دهم خودم را با آب بشویم.

قبل از اینکه بفهمم دارم چی کار می‌کنم، نواری دراز از دستمال توال می‌کنم، تا می‌زنم و می‌چپانم توی جیب شلوار جینم.

به آشپزخانه‌ی یک‌هوا کمتر خونی که برمی‌گردم، حس می‌کنم چشم نی‌قلیان اشعه‌ی ایکس دارد و می‌تواند دستمال توال توی جیبم را ببیند.

به این امید که حواسش را پرت کنم، می‌پرسم: «چی رو باید تمیز کنم؟» «روانی رو.»

نی‌قلیان دستمال حوله‌ای خیسی را شترق کف دستم می‌کوبد. «پشت کتابخونه‌ی اتاقم قائم شده. داره به همه‌چی سالسا می‌ماله. دستم هم بهش نمی‌رسه.»

«دست من چه جوری قراره برسه؟»

نی‌قلیان جارویی به آن یکی دستم می‌دهد.

می‌گویم «عالی‌مالی» و توی ذهنم ثبت می‌کنم که «عالی‌مالی» می‌تواند ترکیب خوبی برای شرکت در رقابتی در آینده باشد.

امیدوارم وقتی روانی را بیرون آوردم تا موهایش را تمیز کنم، مثل دفعه‌ی پیش دستم را با تیرک چنگ‌زنی اشتباه نگیرد. دوباره کارهای سخت‌تر کردن من افتاده است.

با ابزار وحشتم - یک دسته‌جارو و یک دستمال حوله‌ای خیس - به

اتاق خواب نی قلیان یورش می برم و بانگِ نبرد سر می دهم: «حملههه!»
بابای نی قلیان از اتاق خوابش نعره می زند: «آروم!»
«ببخشید آقای تیلور.»

نی قلیان در طبقه‌ی پایین مثل خل و چل‌ها غش می‌کند از خنده.
عالی‌مالی!

شنبه بعد از ظهرم این‌طور می‌گذرد: گلاویزشدن با یک گربه‌ی
چموش سالس‌مال، تمیزکاری بعد از صحنه‌ی قتل‌ی خون‌بار، و کش‌رفتن
دستمال‌توالت از دست‌شویی خانه‌ی بهترین دوستم.
و کش‌رفتن لازانیا از یخچال تیلورها. با اینکه حتی فکرش هم مثل آبشار
نیاگارا از لب‌ولوچه‌ام آب راه می‌اندازد.

بنیامین اپشتاین عزیز

سیاس از نامه‌ات. از وفاداری‌ات به رویال‌تی ممنونیم، راستی راستی.
به نظر ما هم در حال حاضر بهترین دستمال‌دست‌شویی بازار،
رویال‌تی است.

احتمالاً برای‌ت جالب باشد که بدانی دستمال‌دست‌شویی رویال‌تی
برای پیدا کردن یک شعار تبلیغاتی جدید رقابت راه انداخته. (جزئیات،
همراه نامه.)

بُن یک‌بسته‌ی چهارتایی دستمال‌دست‌شویی رویال‌تی هم همراه
نامه هست.

با احترام
اد چیس
مسئول امور مشتریان
شرکت دستمال‌دست‌شویی رویال‌تی

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»، رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....



اینستاگرام هوپا

hoopa_publication



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



سایت هوپا

www.hoopa.ir



باشگاه هوپایی‌ها

<http://t.me/hoopaclub>

